

بیکطرف در وطن چه کار کند
 حرف حق آشکار نتوان کرد
 هر که حق گفت کشته خواهد شد
 رفت عیسی بروی دارفتا
 در خراسان امام هشتم ما
 آن کسانی که حرف حق زده اند
 لیک هر کس که مست از این ساق
 حال عشقی اگر که حق کو بود
 ورنه آسوده شد از این عالم
 در زمانیکه سحرش سپرز و
 جای خواب بود به باغ بهشت
 ذات حق و عده داد در قرآن
 جای لانه هبای محبسم شد
 هر که امروزه همه دارد
 و عده ما را تمام پیغمبر
 چون جزای عمل صریح شود
 بار لها بهین نقییران را
 ما نقییران معصیت کاریم
 در قرآنست نه طاعتی داریم
 چشم با باز سویی چیست نست
 چون کشیدیم خود و انعامت

باید شس مرگ اختیار کند
 جاهلان را شکار نتوان کرد
 از شهیدان نوشته خواهد شد
 شاه دین کشته شد بکرب بلا
 کشته شد با هزار جور و جفا
 عاقبت کشته از جفا شده اند
 "ماصف حشر نام او باقی است
 زین شهادت مقام او افزود
 غصه خوردن بجای مان هر دم
 خوب را لطف حق بیا مرزد
 روی خوب است چو چراغ بهشت
 مومنان را به حوری و غلمان
 چونکه ابلیس یار و همدم شد
 چون بمبسر و شکری دارد
 بر حساب گفته در منبر
 عمل مومنان صحیح شود
 توبه بخش گناه ایشانرا
 هوای موس گرفتاریم
 نه بدینا عبادتے داریم
 آرزو همه اطاعت نست
 ارحم الراحمین شده نامت

ای پسر گرگ شاه کاری تو
 نا امید از خدا مشو شاید
 اشرف الدین بر جسم تو دست
 ورنه رسوای عالم خواهد شد
 در سحر هم صلی علی گویم
 یا علی من ز شیعیان تو ام
 در دلم هست آرزوی نجف
 چون ز آب فرات غسل کنم
 پس شوم چند روزه همانست
 اعتقاد من علی است در مردن
 گویم اندر کعبه بیبانگ بلند
 یا علی یا علی مراد ریاب
 در نجف از کرم منتفامده
 تا سلامت بروم برم جازا
 یا علی من فقیر عسریانم
 چونکه این شهر شهر پادشاهت است
 من دعا گوی دوستم این جا
 ای خدا حفظ کن تو ایران را
 مردمان را به نجف بر حیدر
 طالع حسد را سبب نما
 که چه داعی کینه کاریم

از عشم قبر دل فکاری تو
 از جم الراسخین به نجف شاید
 روز محشر از و بگریستی
 چون به محشر مقام خواهد شد
 استغاثت ز نام او و جیم
 از غلامان آستان تو ام
 تا ز طهر ان روم به سوی نجف
 شود از معصیت سبک بدخ
 جان سپارم به پای ابونت
 بر زبانم علی است در مردن
 که همه مرده باز من شنوند
 که فرو مانده ام در این گردا
 جای در وادی السلام ده
 قسمتم کن تو بدخ رضوان را
 هست به خدایم بشهر طهر انم
 هر که با دولت است خوبت است
 من طرفدار ملت من این جا
 خاصه این ساکنان طهر انرا
 هم زمان را به زهره از هر
 در قیامت تو روسفید نما
 از تو امید مرحمت داریم

(اشرف الدین حسین)	اشرف الدین زرارہ لوہہ بخش ابن غریب فکر را لوہہ بخش	
شاہ می آید		
البشارہ کشاہ می آید خسرو داد خواہ می آید		
<p>بہر ملت بناہ می آید یوسف از قعر چاہ می آید در محبت کشاہ می آید شاہ نابا سپاہ می آید حال باغ و جاہ می آید چون درخشند ماہ می آید یا پناہ الہ سے آید می نماید گاہ می آید شیر خورشید راہ می آید خانی از اشتباہ می آید مسلق را یاد شاہ می آید ہست مقدار گاہ سے آید خسرو کج گلاہ سے آید</p>	<p>اندازیں ایسوی این آشوب بہر کف سانیان کشور بسم ابن دعا تا کہ می کنند ہمہ شہر طہران ز ذوق می رقص رفت سوی فرنگ گر بخش کرد حکمت بودہ بی بخش تا ریک چون بکشتی نشسته از دریا در فلک آفتاب بر روش چونکہ او آفتاب ایران است عزتش بر جہاں محقق شد مالک الملک کشور ایران آنکہ پیش سخاوتش لباس راست از خار چہ بسوی وطن</p>	
آفتاب طبع کشور بسم شاہ احمد نگاہ بیان عجم		

یا فقیران که اهل ایرانیم
ساکن خاک پاک طهرانیم

در نصیحت به نوجوانانیم
زود آید که جمله حیرانیم
که چیرانی امیر و سلطانیم
متوسل همه به قرآنیم
چون همه شیبه و مسلانیم
شافع روز حشر میدانیم
از غلامان شاه مردانیم
متوسل به شیر بزوانیم
در پناه حسی علی عمرانیم
چه غم از ما غریق عصیانیم
که غریب و فقیر و بیگانیم
که همه روسپاه و نالانیم
ارحم الراحمین ترادانیم

روز و شب از برای دلدار می
کی جوانان دعا کنی که شاه
جبریت ما ز دوری شاه است
از برائے دعای شاه عجم
از کتاب خدا بدخوانیم
کلمات شریف تر آنرا
فخر ما این بس است در عالم
در قیامت برای رفع عذاب
چون علی داد خواه ما همگی است
چون فقط عاقر الذنوب است
ای خدا رحم کن به این فقرا
فقیر ما از لطف روشن کن
رحم داری که نامتست در جهم

ماه سناک رحم انعامت
ارحم الراحمین بودنا

به اسپران مبتلا رحمی
کار ما غرضش و خطا رحمی
ای غنی کن به این که ارحمی
لطف بخشایش و عطا رحمی

بفقیران بینوار حسی
کار تو بخشش و عطا لطفی
تو غنی را اهل عشق گویم
از نوجوانانیم در صف محشر

<p>قسمت میدیم از اخلاص با خجالت ز کار خود داریم شیعیان را توانا امید کن گذرانندیم عمر با غفلت خدمتی از برای خالق خویش کرد شیطان با خلد در ما صرف شد عمر ما به لهو و لعب در همه عمر خود تقصیریم کویا عقل در سر ما نیست باز گفته از خوب میدانی</p>	<p>حق شاه اولیای حسنی واقفی تو ز کار با حسنی چون قیامت شود پیار حسنی بدر رفت عمر ما حسنی نمودیم بے ریا حسنی شد علمای ما پیار حسنی بهوس نفس با پیار حسنی چیت تکلیف عقل ما حسنی گر نمودیم ادعای حسنی چیت مقصود مدعی حسنی</p>
<p>گر چه با بس محبت داریم چشم امید از خدا داریم</p>	
<p>دری وری</p>	
<p>آخرای بموطنان صحبت جمهوری بود اندرین مجلس خویشی کرد و کورچه بود</p>	<p>در کف بیخبران مشعل بے نور چه بود با ازین گفتن جمهوری منظور چه بود</p>
<p>نه به آن شوری شوری نه به این بی مکی</p>	
<p>گاهستانه ز مشروط کشیدیم خروش لغز (واو طنا) شد ز غم خاک بگوشش</p>	<p>گاه دیک همه آمد ز غم خاک بگوشش می ندانم ز چه یک مرتبه کشیدیم خروشش</p>
<p>نه به آن شوری شوری نه به این بی مکی</p>	
<p>نام مشروطه ز تبریز روزگیسلان آمد</p>	<p>سوی طهران از همه شهر و کیسلان آمد</p>

هم ز شیر و خرابان و صفایان آمد	پارلمان احسن محفل ایشان آمد
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
هیچ معلوم نشد صحبت مشروط چه بود	لنگ اگر بود به حمام دگر فوطسه چه بود
آتشکار از و کلا و غیر مغسوط چه بود	بی نقطه بود پس آن کاغذ منقوط چه بود
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
حال جمهور طلب گشته گردای یک سر	خانه ظلم شود بلکه از وزیر و زبر
چونکه تنها نشود کار جماعت بستر	گشته جمهور طلب بر روش اهل هنر
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
ملک جمهور طلب سلم و هنرمی خواهد	سیم میخواد جمهوری زر می خواهد
پارلمان از همه ایلم خببری خواهد	از خیال همه ترتیب اثر می خواهد
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
مدتی بر خر مشروطه سواری کردیم	هیچ معلوم نشد جمله چه کاری کردیم
صحبت از سرعت عاده و کاری کردیم	و دشمنان را بر اجزاج به خاری کردیم
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
اغنیاء دولت ثروت بجهان می خواهند	وزرا منصب از پادشهان می خواهند
علما مدرک با نام و نشان می خواهند	فقرا باشکم کرسنه نان می خواهند
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
فقرا چونکه شنیدند صدای جمهور	همگی سینه گشادند برای جمهور
تا که آرسنه دیدند لوائی جمهور	شب تاریک گرفتند عزای جمهور
نه به آن شوری شوری نه به این بی منگی	
اشرف الدین ز خدا قسمه نان میخواهد	که بلا و نجف از بخت جوان میخواهد

<p>وقت مردن کک از شاه جهان میخواهد</p>	<p>مصیبت کار فقیر است اما می خواهد</p>
<p>بلکه در موقع مردن رسد از ششگی</p>	<p>تنگراف از طرف شاه به طهران آمد</p>
<p>که از پاریس برون خسرو ایران آمد</p>	<p>مزدگانی نه همی بهر و زیران آمد</p>
<p>زین خبر قوت بر جان فقیران آمد</p>	<p>نه به آن شوری شوری نه به این بی کسلی</p>
<p>دور کن از همه درد و بلا ملت را</p>	<p>ایضا حفظ کن اندر همه جا دولت را</p>
<p>اس و جن از تو گرفتند همه نعمت را</p>	<p>از تو خواهیم همه راحت و امنیت را</p>
<p>نه به آن شوری شوری نه به این بی کسلی</p>	<p>پیش بینی</p>
<p>هکست را خراب می بینم</p>	<p>کار مشروطه شد تمام دگر</p>
<p>هر طرف انقلاب می بینم</p>	<p>این علامت نشان جمهوری است</p>
<p>لغزش دیگر بخواب می بینم</p>	<p>در رستان ز شوش تا انوار</p>
<p>که چنین با شتاب می بینم</p>	<p>کار قزاق را در آن سالان</p>
<p>وحشت و اضطراب می بینم</p>	<p>جمله را با سواره در میدان</p>
<p>مورد هیچ دنا ب می بینم</p>	<p>از هجوم سپاه در میدان</p>
<p>دل جمعی کسب می بینم</p>	<p>چونکه قزاق پیش خواهد برود</p>
<p>خون روان بخواب می بینم</p>	<p>روز و شب غرق پیشش نوش نشاند</p>
<p>شکل شیران خاب می بینم</p>	<p>دور چشم رسیده از و کلا</p>
<p>حضرت مستظلاب می بینم</p>	
<p>موقع انتخاب می بینم</p>	

<p>مدت هفت سال رشته کار از رضاخان تمام ایران را پنج دولت یکی شدند امروز بعد ازین جسد اهل ایران را دولتی بس عظیم مصمم است لیک ایران شود همه آباد فقر را تمام با دولت علم را تمام با حرمت ترک و افغان و روس را در عهد همه با ما یکی شدند امروز از خبرهای خوش بعیش و نشاط نوری از مشرق آشکار شود</p>	<p>با حساب و کتاب می بینیم پرز مشک و کتاب می بینیم خوش سوال و جواب می بینیم خوش دل و کامیاب می بینیم مسندش روی آب می بینیم جسد را با حساب می بینیم مثل عالیجناب می بینیم بهمچو فصل الخطاب می بینیم ثابت باد شتاب می بینیم رفع هر نقس لایب می بینیم سر بر شیخ و شایب می بینیم مومنان در رکاب می بینیم</p>
<p>این علامت چه بر سر ار شود نایب مهدی آشکار شود</p>	
<p>شیخ و مدرسه</p>	
<p>بیا شیخ در گوشه مدرسه مخوان کرسیهای که گردی لعل که تا اصل دینت شود برقرار بدینا شوی پیشوا حلق را ترا با کتاب مجموعی جبهه کا</p>	<p>بخوان درس بخوف بی و سوسه بخوان از تو این علم و اصول بروز قیامت شوی رستگار کمن پاره این مسند سنان بمهر را به الفاظ روی چه کا</p>

زبان تو از هر زبان بهتر است
 تو در خاک ایران از این فارسی
 پس از فارسی در زبان عرب
 تو در دین اسلام ظاهر شدی
 مسلمان و دانا پدید آشتی
 کنون سوی پاریس بر کرده
 اطلاق تو از هر جهت پر شده
 خودت را نمودی بر لبه یلو
 خود موسیو با گروهی زنان
 یابن موسیو در دیار فرنگ
 نگامی به اوضاع امکان نمود
 که خود را بیک کار دراصل کند
 کنون روز و شب با دلبطری مشغول
 ز نش بسترا از خانمان عزیز
 گر ما را جزای عیال نه ایم
 که بر ما طمع کار کردن کفایت
 در پس قالی و قیل درین کشکوش
 ندانیم جای عدالت کجاست

بیم فارسی در جمال بهتر است
 بجاه و جلال و چشم میری
 بکن سخی با عشق هر روز و شب
 درین مملکت پاک مظاهر شدی
 خیال زیارت به سر داشتی
 خودت را با ایشان فرود کرده
 سلام تو امروزه نوتر و پر شده
 غلام در حضرت موسیو
 به طهر آن ما آمده بهر آن
 برای مداسل بشد عرصه تنگ
 به امید بار و پایران نمود
 از آن عیش و نوش مدخل کند
 دل و قلوب را می نماید کباب
 نموده عیال غلام کسینتر
 در این مملکت جزو آدم نه ایم
 شمشیر کنان میزند حرف نغمت
 شده خاک ما همچو خاک حبش
 تعصب کجاست و نغمت کجاست

شمع و قیچی

غزین تو برای وطن کن فریاد و
 که رفته خون جوانان این وطن بر باد

برای حفظ زبان خوب گفته آن استاد	پاد جان بهره عشق عاقبت فرهاد
	بسیای شمع ششیندم ز فنجی فولاد زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد
همین مجلس دانشوران دهن کشای میان (قاره همین) بند پیرهن مکشای	دنان برای بصیحت بگردون بکشای ز نسیج سمت دری جانب وطن بکشای
	درین زمین چه جوانها چونک گرگ افتاد زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد
ز غصه جای گرفتند زیر خاک مزار ز نرفته زیر کله گلر خان هزار حسد	چه لوظخان جوانان مست لاله عذار شداست پیکر شان جو خاک راه گداز
	نام گشده شهید از هجوم و جنگ و جهاد زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد
جهاد کرده و رفته است نامشان چنان نثار خاک وطن کرده جمله روح روان	بنام نامی مشروط صد هزار جوان شده بخاک کج جمله چون دینه بنان
	و یک نام جوانان کسب رود از یاد زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد
به روز نامه ز هر گوشه شد خبرها قطع ز باغ مجلس باگشته آن نرغها قطع	هزار شکر ز مشروط شد اثرها قطع شده است چیره مجموع کور و کر با قطع
	شدند بیخبران اسپه کور مادر زاد زبان سرخ سرسبز میدهد بر باد
مرا چه کور به غوغای رخس پاشید بر او رانه کشیدیم دست از همه چیز	مرا چه کار با خبار رشت یا تبریز کنون که از صف توقیف میخورم همیز

	<p>به روز نامه نویسی چنین مبارکباد زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد</p>	
<p>خبر نگار شده محرابه جن و پیری شده درخت خبر یک درخت بی تری</p>		<p>گو نیرسد امروز بهر خبری چو هست رشته اخبار در کف دگری</p>
	<p>کسی نخپیده کلانی ز شاخه شمشاد زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد</p>	
<p>برای اشرف بیچاره تنگ شد وطن از این خیال فقیرانه برب آمده جان</p>		<p>ز غصه وطن و کار بار این ایران شده است شهر سر اسر بصورت زندان</p>
	<p>همیشه می طلب دروغم از خدا امداد زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد</p>	
<h2>گفتگوی عیسی مسیح با عارف</h2>		
<p>عارفی آواز پایش را شنید که خزار از چیست با من بازگو نه چرنده نه پرنده در هوا تا صدای پای عیسی را شنید منتظب شد تا کمان فریاد زد دشمن خو نخوار و نهال تو نیست میگریزی از چه روای و پیغمبر میگریزی من ز دست جنتان مرده باراننده کردی پیش پیش</p>		<p>عیسی مریم بصبح را میدوید رفت تا احوال را پرسد از او کس ز دنبال نمی آید چرا یک دو میدان از پی عیسی او دید پای کوهی ایستاد و داد زد کز برای حق نماند بهار نیست نه پلنگ گرگ می آید نه شیر گفت در صحرای صدها و دهقان گفت ای عیسی تو از من خون خویش</p>

گفت آری این صفت در هر دیار
گفت تو آن پستی کن یک دعا
مرغ از نخل ساختی پر و لزد کرد
گفت آری گفت پس ای روح پاک
چنین حجر که دوستت خدا
گفت عیسی که بذات پاک دوست
حرمت آن پادشاه لم یزل
آن ظلم اسم اعظم را که من
مرده بار از نده کردم بحیاب
کوه با من حرف زد با آن ظلم
لیک اسم شاه تدبیری نکرد
گفت ای عیسی کلام دادگر
در جایش گفت عیسی ای عمرو
هست ریخ حقیقی مختصر خدا
ابتدا با قدر دارد فرق صفا
هست این شرط چون عیبای راز
آخر اینجا اسم آزادی چه بود
رشته مشروطه در ایران گسخت
احتمق و مشروطه ای بی مرجا
هست این مشروطه مال عالمان
در قیامت از جمیع مملکات

مرده بار از نده کردم بشمار
بر مریض خسته می بخششی شفا
در عوارفت و نرا آواز کرد
پس ترا از احمق نادان چه باک
از چه میترسی بگو با من خدا
که تمام هستی عالم از دست
که ابد از حلق کرده بازل
خواندم و گل گشت ظاهر در چمن
شده عیال از سنگ خار از آب
روح هم شد مرده را ظاهر مجسم
بر دل احمق که تا شیری نکرد
از چه شد و قلب احمق بی اثر
بیکجی از قهر زردان گفت گو
ریخ کوری هست نامش شبلا
فرق دارد غریب با با شرقی ما
میکند از دست ایرانی فرار
احتمق قطع سعاد کرده بود
جیب از انگوتهها که مشروطه خست
قدر دریا غوطه ای بی مرجا
نمان گشت نه حلال عالمان
بها بلان را عالمان داده بخت

دو بیت عالم بود کاری تو آید جایل بهیسم از خردگتر است	پول بر باد با حکم کتاب عالم خوب از فلک بالاتر است
---	--

روح بخش مردوزن علم است علم
زینت هر نجمن علم است علم

قسمت ادبی

بیانته است کسی گنج بی مرارت در بخت
علی الخصوص در این عصر پر زحمت و شکنج

که اثر دنیای سیاه است در مقابل گنج
اگر به کات سیاحت کنی و گر از گنج
هزار مرتبه بهتر از بر ربط ساسنج
ز عشق با مده افترا مذار این سرای سنج
زند نوای عزاشا هزاره در ساسنج
که کرده قرمز رخسار خویش را با بسرنج
نیجه اش همه ناشادی است ماتم و سنج
کن بلند تو در جمع سیم و ز آ را سنج
کسی نه برده به پول قمار از این شرط سنج
دسته ندیده کسی چون فقیر قاقیه سنج
گمی زدند به بر ربط گبی زدند بسنج
شدند دست که شده قطع دست جای سنج
که بود هر درشش بهتر از جواهر و سنج

به کوه در بهوس گنج بی طلسم مرد
حدیث عشق یکی نور آفتاب یکی است
چو نغمه های بدیعی رسد بکوشش دلت
به بی ستون چه رسیدی به بین که از فرنا
به بین جنازه شایان چگون زفته بنجاک
مبین تو سرخی روی معاشران روزنگ
مخور برای جهان غم که اس جال فلانی است
به بین بنجاک بنان گشته نقش رستم زلال
کسی نخورده در پس روزگار آب خوشی
به شهر طهران که مرد از شاعران دیده
به بزم عیش و حو اشعارای مخلص را
چه گلر خال که ز منظومه نسیم شمال
چه مفسان که نسیم شمال را بر رواند

<p>(نسیم شمال)</p>	<p>چه بود روی زمین خالی ای شعاع الملک همیشه فرق کند تخم مرغ با ناز و رخ</p>	
<p>دل تنگی</p>		
<p>برون ز شهر برستم چونیم فرنگی</p>	<p>پتی تفسیح و تفریح رفیع و لیشنگی</p>	<p>کنار جوی بدیدم سیاه نمذنی</p>
<p>که میسرود بین نغمه را بقهر تنگی</p>	<p>بهر که دست شدم کج بشد چه فرخ چسنگی</p>	<p>بروزگار ندیدم رنسین یک رنگی</p>
<p>سلام کردم گفتم تو را از کجاست</p>	<p>بگفت اینک خواه از من سوال سب</p>	<p>برستی بپوش یک با کمال ادب ز بهر چیت که در آه و ناله و تعب</p>
<p>که آتش دل من شعله ز دهر سنگی</p>	<p>بروزگار ندیدم رنسین یک رنگی</p>	<p>چو این سخن شنیدم بشهر روی چو هست حمدی و پیمان اشکن ز پیر حوی</p>
<p>ببجز شکر در درخته ام ز خلق جهان</p>	<p>که خواند بلبل بیچاره باد و صد افغان</p>	<p>بشاحنار درخت این نو آبا هسنگی</p>
<p>ز دوستی چه بسا صدمه و الم دیدم</p>	<p>تمام کبیده و جیل بود من نفهمیدم</p>	<p>در انیز زمانه بهر کس که دوست گردیدم جو عاقبت بر عقل خویش سنجیدم</p>
<p>لسان بوسلکون هر یکی بهر رنگی</p>	<p>بروزگار ندیدم رنسین یک رنگی</p>	<p>روان شدم بخرابات بادل نسین</p>
<p>رسیدم و نشستم دمی بروی زمین</p>		

نشسته بود یکی مرشدی ز اهل عشق	که شاید آنکه در تمسیت قلب خیزین
	بگفت این سخن سخن را یک بستگی بروز گار ندیدم رنسیق یک رنگی
از آن سخن دل بدورد و سرگران گشته	ز جا تا چشمه روان جای که روان گشتم فسرده حال دل افکار و ناتوان گشتم
	بیان کویچه چنیر خواند شخص آلدنچی بروز گار ندیدم رنسیق یک رنگی
ز مردان و در رنگ هر زمان کینه خند	چشم بگفت یکی عارفی براه گذر که نیست سود ز بهر شاغیر ضرر
	گهی بخواند و غمی زد میان یک پیچی بروز گار ندیدم رنسیق یک رنگی
یدیدم آنکه فقیری بحالت فکار	جمور کردم از آن کویچه تا سر بازاری سوال میکنست از خلق در هم و دنیا
	بیان نمود بهمان کور در بر بستگی بروز گار ندیدم رنسیق یک رنگی
روان شدم در میان نامت و سرگردان	گذشتم از بر آن کور جا بسز مالان یدیدم آنجا جمعی نشسته از زندان
	عور ید یک دوسه جام از شراب گری بیاد گار تو شستم خطی به دل تنگی بروز گار ندیدم رنسیق یک رنگی
	(دوست زده)

کفر و دین

<p>آری ایدل کار هر دین تنی اینکار نیست کین هرور قوه بازوی هر چهار نیست در نه شعر نگر گفتن در هرز بخار نیست کفر و دین رانی لشل قران دکه و بازار نیست ان سر و کارش پتسج این ابد زمار نیست ناتوان گفتن که بد می راد شوار نیست آلت حرب سخندان حیف آتش با نیریت شیوه طراریم جز گفتن اشعار نیست</p>	<p>عشق بازی کار هر تن پرور بیچار نیست بی ستون از عشق بر دی تا که فرماوش بکنند عشق بار آشنایا شعر گرداند در جهان عشق و مستی دکه دینیت و هم بازار کفر زاهدان تسبیح و سجده کافران ز نار و سیم کوس بد نامی یحالم ناز و بیم ای دوستان تا بر تیغ لظن می جنب گیم با خصم دست من غیبتم اهل دینیم کذب نبود این سخن</p>
--	---

محمد علی بحار مخلص به عین

گفتگو

وزیر زاده (با) بقال زاوه

<p>امروز درین مدرسه فرزند و نه پدرم افتاده همه مملکت امروز پذیرم</p>	<p>در شاعران و نجابت احدی نیست نظیرم اگر نخر کنم بر بچه با نیست گریزم</p>
---	--

خوب است مقام وزیر را را پشناسی

(بقال زاوه گفت)

<p>هر چند که ما از چشم و ملک جسد ایم گر محتسبنا امروزه ز پهلوس رود ایم</p>	<p>لیکن هسگی بنده مملوک خسد ایم فردای قیامت همه عمرمان بصد ایم</p>
---	---

پایه نواز امروز صدرا را پشناسی

(پسر وزیر گوید)	
کم حرف بنزد کسی را تو مرنجان	ما بچم درین مملکت امروز به از جان
از است و بات و حین خسته و زبجان	بر شب بر سفره بود مرغ نشین
خوب است تو آهنگ نوار ایشناسی	
(بقال زاده گوید)	
امروز ترا حاضر و آماده اساس	هر روز ترا از خرد و سنجاب باس
در مدرسه از پول ترا جمع بواس است	آخوند به حال ترا قدر شناس است
باید تو جمیع فقره را ایشناسی	
(وزیر زاده گوید)	
از فقر کن پیش من امروز حکایت	پیش من از اخلاص کن بیج حکایت
از حاتم طائی همه گردند روایت	مسلم شود با پیر انسان بکفایت
باید ز کفایت بچسب ایشناسی	
(بقال زاده گوید)	
گر ز آنکه بود امر کفایت مستلزم	امسال دو سال است که در مدر عازم
یکسال بود درس من از نیت جانم	از دانش من بر تو اطاعت شده لازم
خوب است که استاد صفار ایشناسی	
(وزیر زاده گوید)	
شد خاطر من جمع ز مال پدر من	مردم همه هستند غلامان در من
خرمن شده در منزل من بسیم و زمین	عالم چه غلام است پیش نظر من
خوب است تو این فصله نما ایشناسی	
(بقال زاده گوید)	

<p>عربان ویریشان به میان وطنم من از فقر و فلاکت بحیال گفتم من</p>	<p>در فقره پیمان طوطی شیرین سختم من بی خرقه وارتن و بی پیر بهتم من</p>
<p>در موقع مردن شعفار اشناسی</p>	
<p>زیرا ز سیده است مرا هیچ زرد مال یک فقره نان میدهم از کار به اطفال</p>	<p>از فقر گشتم فقر درین دوره بهر حال در شهر شدم خادم و زحمت کش و حال</p>
<p>با این فقره لطف خدا را بشناسی</p>	
<p>(اشعار شیم شمال)</p>	
<p>غزل</p>	
<p>در حوض پاک سپر خود شست و شو گشت باید تمام راه نما جستجو گشتند چون دیده را بطلعت او در بر گشتند خود را عشق بر زده قربان او گشتند آنانکه شربت لب لعل آرزو گشتند رعنا قدان بمهر و محبت رفو گشتند باز لعل دست بسته اگر رو باو گشتند با او حدیث عشق اگر مو بهو گشتند دانشوران ز عشق اگر گفتگو گشتند خوبان ز عشق پاک وطن جستجو گشتند از خون عاشقان وطن در صبو گشتند از آب کوثرش بچنان در گلو گشتند</p>	<p>پیمان ز چشمه های بهشتی و خنو گشتند ز بهر هسنائی این جنس در طریق بپوشم پاک و بدین آن پاک لازم گشتند آنانکه عاشقند بیدار گل حنا گشتند از سیم و زر گذشته ز جان نیز بگذرند گر پاره پاره شد دل عشاق از فراق عاشق ز بوی زلف فقط زنده می شود از وجه عیش ز لرز افتند بکوه تافت شده عشق بر دو شمس به تحقیق آشکار یک عشق و فتن شد بجمال پریر خان با فوطان دشمن مو نواز جنبشی آتش ز که ناشنود ستا بد نام عزیز دوست</p>

<h1>نظاره</h1>	
رفته است بر روی سرشته زلف	بر تیر بلا کشیم پدنت
لطف همه دشمن ندیده	باقال و مقال شده عرفت
یارب برسان مارا به جنت ای حجت حق بر ما نظری	
بر چند زخم فرسوده شدیم	در کشمکش پیوده شدیم
بر درو و بلا آلوده شدیم	چیزیکه خدا فرموده شدیم
صد شکر همه آسوده شدیم ای حجت حق بر ما نظری	
جان کرده تنف ابرانی زنا	شد کشته بسی در گوشه کناره
بدتر از خزان شد فصل بهار	تا آنکه گرفت مشرد و قنار
گویم و همه با حال منکار ای حجت حق بر ما نظری	
در پارلمان غمخوار و وکیل	از هر طریقی گردید گسبل
بودند همه عتاز و حسیل	امروز چرا گشتند علیل
گردید وطن از فقر و بیل ای حجت حق بر ما نظری	
ملت بیسگن بچپاره شدند	از شهر و وطن آواره شدند
تنها ز بدال مسداده شدند	بیکاره نفوس باکاره شدند
جنسی بد در هیچ کشوره شدند	

ای حجت حق برہ نظر سے	
ویدیم بسے پر رنج و بلا	گر دیدہ وطن چون کرب بلا
داویم پول از عدل جسلا	از ہر طرفی آمد و کلا
ہم از علما ہم از عفتلا	
ای حجت حق برہ نظر سے	
بودند ہمہ اندر غم پوں	پوشیدہ سیاہ از ہم پوں
در خانہ نودنا محمد پوں	پر لو الہوسی شد ہم پوں
درواہمہ از پیش دم پوں	
ای حجت حق برہ نظر سے (امضا غریب علی شاہ)	
خواہی	
خواہی کہ عمر تو بکسان صد شود تمام	خواہی اگر بر غزفہ راحت کنی مقام
خواہی اگر امور جہانت شود بکام	خواہی بیشتر بشود عیش صبح و شام
خواہی کہ پائیدار بمانی علی اللہ و ام	
با مردم زمانہ اسلامی و اسلام	
خواہی کہ در جہان بخوشی زندگی کنی	از بہر حسیل جلد نما پریشندگی کنی
اندر حضور دوست سرفرازندگی کنی	باید از اعتقاد بخت بستدگی کنی
در عشق دوست صرف کنی عمر خود تمام	
با مردم زمانہ اسلامی و اسلام	
خواہی کہ نہ از آفت نشود در جہان بوج	است تیرہ و دہ دفتر اہل کمال درج
نقد پیشہ پر شوم تینہ از دست بہت	آسودہ باشی و کنی بسیج پول خرج

	<p>در صحبت مخاطبه کوتاه کن کلام با با مردم زمانه سلامی و دوا سلام</p>	
<p>خواهی که از تو دشمن و اخیار برم کند هر خواهی که داری مولا کرم کند</p>	<p>ظالم زود و دمان تو دفع ستم کند در زیر حاکم تو ز عرب تا عجم کند</p>	
	<p>از عالمان دین به ادب دار احترام با مردم زمانه سلامی و دوا سلام</p>	
<p>هر چند آدمی به ظلمات دلخوش است از بهر حدیث روایات دلخوش است</p>	<p>با صحبت و گذارش حالات دلخوش است شما به عیش و نوش و حکایات دلخوش است</p>	
	<p>بی گفتگوی خوب بود ز ندگی حسرم با مردم زمانه سلامی و دوا سلام</p>	
<p>اشرف پنج یک افغان و نماندن به کار مسلم به مولا حواله کن</p>	<p>یادی ز گفتگوی همین چند ساله کن از آن شراب عشق و یقین در پیاله کن</p>	
<p>تا در مجالس عسری باشدت مقام (اشرف الدین)</p>	<p>با مردم زمانه سلامی و دوا سلام</p>	
<h2>در می دری</h2>		
<p>ای دستر من درس بخوان آدم شو در خانه بکار های من حسرم شو</p>	<p>با مادر خود تو مونس و همدم شو در عهد و وفا می مادرت محکم شو</p>	
	<p>دستبر ندیدم که بسیل بازی بکند با مادر خود زبان درازی به کند</p>	
<p>شیری به تو از راه وفا دادم من باز همش بسیار ترا ز آدم من</p>		

از بسد تو در شقت افتادم من	در پای غم از عشق تو بکشادم من
دختر ندیدم که میسل بازی به کند	بامادر خود زبان درازی به کند
سجده ایست ای بابی باست نوباشد	خوش طالعیت دونه پرو و پاشد
مال من همه نصیب تو یک بنوباشد	بچه ندیدم که اینقدر در دو باشد
دختر ندیدم که میسل بازی به کند	بامادر خود زبان درازی به کند
اندر همه جا صحبت گیسوی تو بود	مرغ دل کباب از خم ابروی تو بود
مشک خیزم عود از خم سوی تو بود	آفتاب من ما آفتاب من روی تو بود
دختر ندیدم که میسل بازی به کند	بامادر خود زبان درازی به کند
بر تو شربت کشد کور دادم	چون کشد شدی شهید و شیر و شکر دادم
میوه جات هم هر چه بود بستر دادم	عاقبت تو را مثل گل به شوهر دادم
دختر نباید نه مادرش قهر کند	با جنیال خود گردش و شکر کند
آب حسن خود را روان بهر نهر کند	نان و آب را به مادرش زهر کند
دختر ندیدم که میسل بازی به کند	بامادر خود زبان درازی به کند
بهر دختر آن عصمت و عفت لازم	از علم و هوش نصاب در بیست لازم
از چادر و از حساب طلعت لازم	یک شوهر خوب پاک طینت لازم

	<p>دختر ندیدم که سیل بازی به کند با مادر خود زبان درازی به کند</p>	
	<p>(امضای گلین خانم)</p>	
<p>پوئیزورسیو</p>		
<p>از علم و عمل دوریم پوئیزورسیو پوئیزور در کار همه کوریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>	<p>ما طالب جمهوریم پوئیزورسیو پوئیزور ما آدم بازوریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>	
<p>لیکن همه مغزوریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>		
<p>مردم همه تزییدند از وحشت سرنیزه حاصل نشود مطلب با آلت سرنیزه</p>	<p>جمهور ندیده کس با صولت سرنیزه چیزی که نه نمیدیم از دعوت سرنیزه</p>	
<p>زین مسأله مغزوریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>		
<p>مخصوص درین طهران و مشروطه همان بود در ساحت اصفاغان مشروطه همان بود</p>	<p>در مملکت ایران مشروطه همان بس بود بهر ملت نادان مشروطه همان بس بود</p>	
<p>چون مشعل پر کوریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>		
<p>آمدند در شورشش یکدسته جوانان بایهوی مشروطه افتاد در طهران</p>	<p>مشروطه همان گردید در مملکت گیلان اندازه مشروطه دادند جوانان چنان</p>	
<p>گفتند که ما موریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>		
<p>تغییر از این عنوان در دهم موا آمد در صحبت مشروطه حکم از علی آمد</p>	<p>تا صحبت مشروطه در سخن و سر آمد در مجلس از هر سو فوج و کلا آمد</p>	
<p>ما را غلب و منظوریم پوئیزورسیو پوئیزور</p>		

ویدی که نه شده جمعه آما و براسه تو	معلوم به عالم شد اطوار و ادای تو
دنیای همه بیزارند از نسل و جنات تو	حاصل بود بیشتر از آن ... ای تو
دین سرزاد مستوریم بونژور کوسید بونژور	
عماد ملی گرد و خواند هزار از شاپکا	گر چه میکنی امروز استخار از شاپکا
لیک برده اطوارت اعتبار از شاپکا	خاک بنزد گردید و بقیه را شاپکا
دین مراد مسروریم بونژور کوسید بونژور	
بیتواستی ایران را خرن کنی ز جمهوری	دنبه نقییران را ترک کنی ز جمهوری
شور و شکر شود بر پا شرن کنی ز جمهوری	کیست خودت را بر زر کنی ز جمهوری
بالبقر مشهوریم بونژور کوسید بونژور	
تف بر تو که دنیا را تو زیر و زبر کردی	تف بر تو که ملت را خواور و در با کردی
در دور و در نیای کار بی فکر کردی	از حقیقت احوال خست را خنر کردی
مانا صر و مشهوریم بونژور کوسید بونژور	
(امضای خاک زده)	
هموطنان	
ای هموطنان ز راه حق دوری چیست	با چشم صحیح معنی کورس چیست
در جام سفال اسم نفخوری چیست	بن زمرده و صحبت همورس چیست
در آدم بی سواد مغروری چیست	
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست	
دیشب صحنی قشنگ و زیبای آمد	زیبا و لطیف مجلس آری آمد
چون صحبت ایران دار و پا آمد	با این کلمات نفسه گویا آمد

	<p>این زمرہ وصحبت جمہور سے چیت جمہوری و مشروط کہ مجسہ پورے چیت</p>	
<p>زان بادہ کہ حاضر است و اما وہ بیار زان شعر کہ در شہاب افتادہ بیار</p>		<p>پیشہ برای دوستان بادہ بیار پیشہ رفقا ہر چہ خدا دادہ بیار</p>
	<p>این زمرہ وصحبت جمہور سے چیت جمہوری و مشروط کہ مجسہ پورے چیت</p>	
<p>از ملت منظمہ مہمایت شرط است در مطالب جمہور رفقا مہمایت شرط است</p>		<p>در مملکت امر و زکفایت شرط است از دودہ ہمیشہ مہمایت شرط است</p>
	<p>این زمرہ وصحبت جمہور سے چیت جمہوری و مشروط کہ مجسہ پورے چیت</p>	
<p>اتالیع پیغمبر و قرآن ہستیم از نسل و لاوران و شیران ہستیم</p>		<p>ملت منظوم مسلمان ہستیم مساکن خاک پاک ایران ہستیم</p>
	<p>این زمرہ وصحبت جمہوری چیت جمہوری و مشروط کہ مجسہ پورے چیت</p>	
<p>بیار و گرفتار و غیل است چرا افتادہ میان رودیل است چرا</p>		<p>این ملت بیچارہ ذلیل است چرا بر اجنبی از ترس ذیل است چرا</p>
	<p>این زمرہ وصحبت جمہوری چیت جمہوری و مشروط کہ مجسہ پورے چیت</p>	
<p>افسوس نامندہ یک نفر دارے چون معنی جمہور نہ ہمیدہ گے</p>		<p>امر و زنا بر ہم بہ سر ناموسے بر مفلح افتادہ بدست عسے</p>
	<p>این زمرہ وصحبت جمہوری چیت</p>	

جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست	
البت که بزرگ ایران خواهد بود	این ملت بی پناه سلطان خواهد بود
یک مشت فقیر بینوایان خواهد بود	در ویش همان مرغ و شبنجان خواهد بود
این زمره و صحبت جمهوری چیست	
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست	
مشروطه شد این یک بنام فقرا	چون بود درین خاک مقام فقرا
شایان همه بودند غلام فقرا	جمهور نخواهند تمام فقرا
این زمره و صحبت جمهوری چیست	
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست	
(فقیر علی شاه)	
چه خوش بود	
چه خوش بود مشروطه برپا نمی شد	در این مملکت شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود از خون پاک جوانان	چنین سسج این کوه صحرای نمی شد
چه خوش بود در پارلمان برتلت	وکیل طبع کار پیدا نمی شد
چه خوش بود از مجتهد های نامی	بجز حرف حق آشکارا نمی شد
چه خوش بود از صاحبان مناصب	بجز حفظ و صلاح پیدا نمی شد
چه خوش بود و اعظم به بالای منبر	زاو ضاع امروزه گو یا نمی شد
چه خوش بود آن طفل بی ریش ساده	به الواط در کوچه کاکان نمی شد
چه خوش بود زنهای محجوب به هر دم	به بازار ماروی زینبانی نمی شد
چه خوش بود از ملت پاک طهران	جسارت بدرویش و طمانی نمی شد
چه خوش بود از بیوه زنها اگر سزا	از افلاس در خانه شهبانی نمی شد

<p>بر خوش بود در پشت و تبریز و قزوین در خوش بود در جنس جمع مسلمان چه خوش بود در خانه های خسرویه بجز پیش و در بند در کوه شمران به قزوین و زینجان میان مساجد به صحرای بی آب در قصر شیرین به بغداد از شورش موج جسد ز شطراط مسیب بدزدی کرب و بلا هر شب از بر منزل به شهر نجف بعد ختم زیارت به اشعیان کاری گشت مشکل</p>	<p>نفاق از خسیقان هویدانی شده چنین گفت گویای بی جانمی شده سخن از فرنگ و اروپایمی شده و گریادی از شهر گریانی شده و گریه جستی از کلیسایمی شده و گریادی از آب دریایمی شده کسی است از آب آنجایمی شده عرب با کلاک آشکارایمی شده نزد ویران شور و غوغایمی شده چرا پس اهل صفت ایمنی شده اگر شافع روز مندی شده</p>
--	---

<p>علی شافع با بود در قیامت شود شیعه از نام مولا سلامت (امفاشید)</p>	
--	--

واعظ

<p>واعظ تو حسلن را ز چه تحقیق می کنی لور بچه هست در دل مردم چه آفتاب شرک خفی ریاست ریاراتو زک کن کاهر نگر شود احمدی حسر یعنی شود اندگر تو بگو عطر رغبت نمی کنیم بر عارفان کنسایه مزن حرف بدگو</p>	<p>مخلوق را تو صاحب تقصیر میکنی آن نور را برای چه تمبر میکنی این شرک مطلبی است که تقریر میکنی این حسلن را برای چه تکفیر میکنی پس تو چگونه دعوی تاثیر میکنی دنیا خراب گشته تو تمبر میکنی</p>
--	--

<p>این خواب را چگونه تفسیر میکنند نموده اند حلق که تیره و پیر میکنند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند از ماگر سه کمان همه تفسیر میکنند بیچاره را به ظلم تو زنجیر میکنند پیش فقیر همه چون شیر میکنند آیات را برای چه تفسیر میکنند هر روز مقرب شده تفسیر میکنند ما را از زنده گانی خود سیر میکنند ما را از کوه قاف سرازیر میکنند لعنت به عالمان جهانگیر میکنند انکه آن مرثیه تو قیر میکنند اطفال را کیشکش و انجیر میکنند روسوی اصغان بدت تیر میکنند شیراز را نشانه چه نخیر میکنند</p>	<p>دیدم خواب باغ بهشت است بجای از کوه حیدر تو همه با خبر شدند کافه به روی منبر با نطق آتشین تفسیر می نمائی بلسر منعمان شهر بکس که شد کفر و بر بند غریب و خوار در پیش اهل دولت رو باه می شوی با عقل ناقصی که نداری هیچ وجه کوتاه بود در پیش تو امسال پهن شده جرسد با ایم گرفتار معصیت دل بسته ایم بکده به عفو خدای خویش رحمت نمی فرستی بر صاحبان پول چون رحمت خدای فرزون تو ز جرم پنا در کوچ با تو صید بهد حبیب و رسول طرانیان ز کار تو چون با خبر شدند در صغان ز مرغ و منجمان اگر نبود</p>
--	--

(مسجدی)	<p>معلوم شد به مسجدیان کار نامه تو دیگر نمانده جای فرا هم برای تو</p>
عزیز	
<p>هر که بناید تندی از برایش عاریت خرم آن کشور که کس را با کسی پیکار نیست</p>	<p>آن در آن کشور که از هر رعیت کافریت از دو بیت او فتاده حکمت در نخط</p>

<p>خون دل از چشم زایح شده روان ابرو رنگ از محوم غم شده پژمرده خسار جهان خوش بخواب جمل و غفلت برفتت کس کشور سیروش شده ایران ز جور خائنین جز تغافل نیست کار مر پرستان وطن ریشه ظلم و ستم از بیخ و بن بایست کند ای صبا از من بگو شخص فلان الدوله تا بود چنگ فلک راحت مر بجان خلق را</p>	<p>مزدکار روز جمش جز صدمه بسیار نیست یک گل شاداب امروز اندین گلزار نیست کو نیاد جسد ایران یک نفر بیدار نیست و ادرس بیرون جز واد و دار نیست بهر این بهاره تبت یک نفر نمخوار نیست کیفر خائن همانا جز فرزند دار نیست همچس از بخت خود در دسر بر خور و آرد ای خوش آندل کز وی اندر هیچ دل آرد نیست</p>
<p>چشم از افکار خود پوش ای شهیدی لب به بند فاش گویم حرف حق را در جهان مقدار نیست</p>	<p>(شهبی)</p>
<h2>مجلس شوری</h2>	
<p>این مجلس شورا چه عجب مجبزه دارد از نطق و کبیله اثر فائده دارد</p>	<p>در فصل منستان تمخر پزده دارد بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>
<p>ای شوری و شیرینی ترشی آخرش صغرا میار</p>	
<p>آدموی طهران به وکالت و کلاباز هر یک بزبانی شده گویا و سخن ساز</p>	<p>از یزد و خراسان و صفا بان و شیراز مجموع برای وطن خویش بهم آواز</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	
<p>هر یک متکلم شده از خارج و داخل تلت همگی داده به نطق و کلاباز</p>	<p>بعضی شده ناطق بخیالات و اسل زان همه آخر ز سپیدند منزل</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	

<p>بهرین تمامای شده بودند مسیح طهران همه گفتند به این حلوانج کج</p>	<p>در رشت شدند از غم مشروطه چو افک قزوین چو سمرقند و غوغای مفرح</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	
<p>هر کل که دولت خواستندی همین دارد تبریزی و گیلانی و قزوینی دارد</p>	<p>لطف و کلا هر یک شیرینی دارد خلوای وطن خواهی در سبزی دارد</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	
<p>جان داده بسی بیرون جوان از غم جانان بودند همه جانب گت نگرانان</p>	<p>از بهر وطن کشته شده تازه جوانان یک قطره آبی نرساندند به آنان</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	
<p>در سفره خود علم و معارف همه چیده از بس که دیده است بهمان کفش دیده</p>	<p>سرخاک اروپا به سوی چرخ کشیده ایران بیچاره بجای نرسیده</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	
<p>غلاب علمش متعالی شود از علم ایوای گر این مدرسه خالی شود از علم</p>	<p>آمید که ایران هم عالی شود از علم مشتوق جلای و جهانی شود از علم</p>
<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد</p>	
<p>بس مدرسه در نقطه طهران شده ظاهر در سفره ما مرغ و فسیحان شده ظاهر</p>	<p>عده شکر که اسباب بر ایران شده ظاهر اسباب ترقی جوانان شده ظاهر</p>
<p>(افشار...)</p>	<p>بیامزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد این باغ محب خربزه خوش مزه دارد</p>
<p>جمهوری سیاه</p>	